

متن پرسش

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است / چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است / جانا به حاجتی که تو را هست با خدا / کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است / ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم / آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است / ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است / محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست / چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است / جام جهان نماست ضمیر منیر دوست / اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است / آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر / چو دست داد به دریا چه حاجت است / ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست / احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است / ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار / می داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است / حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود / با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است. سلام استاد جان: تنها کسی که در دنیا دیدم خیلی خود برتر من است شما بودید گرچه ما کجا و... بریده‌ام، احساس می‌کنم دیگر راهی نمانده است. نه سلوک سرم می‌شود نه عبادت... فقط بldم گناه کنم... درپردی بشدت از سر و کولم بالا می‌رود. به حکم و اما السائل فلا تنهر ما را از این در مرانید. اگر خودکشی حرام نبود هزار بار انجامش می‌دادم تا از این کالبد لعنتی و دنیای بیخود خلاص شوم. ز میر قافله گاهی تغافل شرط است / که بی نصیب نمانند قاطعان طریق در محضر حق در فیامت اگر زبان سخن گفتن داشته باشم می‌گویم که هرچه من اشتباهیم و پرگناه این استاد بصراط است و خیلی خواستند ما را هدایت کنند و مشکل تز خود ما بود اما دوستتان داشتم حتی وقتی که گناه کمرم را خم کرده بود. می‌دانم لکه ننگی بر پیشانی اسلام ولی چه کنم که مادر گیتی ما را هم در بر گرفت! خدا حفظتان کند، استاد می‌شود دعایمان کنید به اسم؟ خاک بر سر من که هیچوقت قدر این راه و شما را ندانستم. همیشه در افراط و تفریطم و جاهل. احساساتی و بی ارزش استاد ما را شفاعت کنید گرچه لکه ننگم و حالم خراب. یا علی

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به زیبایی زندگی آخرالزمانی باید اندیشه کرد که چگونه انسان باید در دل طوفانی از کفر و ایمان، خود را تجربه کند. کفر کفر که گویا پره کاهی شده است در دل طوفان بدون هیچ تکیه‌گاهی و ایمان ایمان آن‌گاه که خبر شهادت سید حسن نصرالله و یا شهید سنوار را می‌شنود و تازه، به ایمان خود ایمان می‌آورد. و این‌جا است که باید در دل این طوفان گرفتار زندگی‌های معمولی نبود، هرچند باید مانند انسان‌های معمولی زندگی کرد. عرایضی در رابطه با نقش شهید مطهری عزیز با

قصه کفر خودم را گفتم که چگونه آن مرد ما را از کفری که لجبازی نبود؛ به ایمانی آورد که جواب شبهه‌های مان نبود، بلکه حضوری بود در افق «اصالت وجود». و این ما غیر از مؤمنانی بودیم که شهید مطهری را دوست می‌داشتند چون با رجوع به آن مرد، ایمان‌شان را حفظ می‌کردند و یا رشد می‌دادند و ما هنوز در کفر و ایمانی هستیم که از «اصالت وجود» می‌نوشیم و قلب‌هایی خواهیم شد عین عقل، و باز در میدان «اصالت وجود» عقل‌هایی می‌شویم با آینده‌ای بس مشوش که هیچ عرفانی ما را یارای به راه‌آوردن نیست مگر شهید سید حسن نصرالله، مگر شهید یحیی سنوار، مگر صادق‌ترین کلام این دوران از زبان آقای سید علی خامنه‌ای. <https://eitaa.com/matalebevijeh/۱۹۳۰۶> موفق باشید